

اگر گفتند دعای میفروشن
من از بار زوی خود دارم می شک
تو از خاکم بخوابی بر کرفتن
بوی خردم من از پیمانم
کن عیبم بگو خوار می درین دشت
که کار آموز آهوی تترارم

سری دارم چو حافظ مست میکن
بطف او سر امیدوارم

زیاد دلمت زلف تو تاب می خواهم
نسیم گلشن فردوس آب چشمه حفر
اگر چه نیل برانی در آب دیده من
بخاجوی و میازار پیش ازین ما
زبانم که چون تو گوئی بفت می خواهم

طیب در درم گفتش خطی نویس
جواب داد که حافظ دوات می خواهم

زلف بر باد نه تا ندی بر بادم
رخ بر آفرود که فارغ کنی از بزرگ علم
ناز مینا دکن تا کنی منبیدم
قور از ز که از سرو می آردم

شهره شهر مشو تا بقی سردر کوه
باریکانه مشو تا ببری از نویشتم
هم کن بر من بسکین و بفریادم
زلف را حلقه کن تا کنی در بندم
شش بر من مشو و در نه بسوز و من
می خور باد و گران تا گوزم خون بگر
عاشق شده که ز خور تو بنالم روزی
من از این روز که در بسز تو نام دارم

چو فلک سیر کن تا نقشی حافظ را
رام شو تا بد مدخل غنچه فالم

سالمه پیروی و خدمت بدانم
من بر منزل غفانه بخود بروم راه
سایه دل مستم که ای کج نه راه
نقش ستوری و تن به برت من
توبه کردم که بنوسم بساقی کمون
دارم از کلف ازل نظر فرودم
تا بختوی من در حسن جزین ان کردم
قطع این مرد با مرغ سبیلان کردم
که من اینجان سپود این ویران کردم
ایچه استاد ازل گفت کجوان کردم
میگز که در که در که من بنادان کردم
گرچه در ای خانه فراوان کردم